

مجموعه تاریخ برای نوجوانان

بولیوار

انقلابی بزرگ آمریکای لاتین

ریچارد گویات
ع. پاشائی



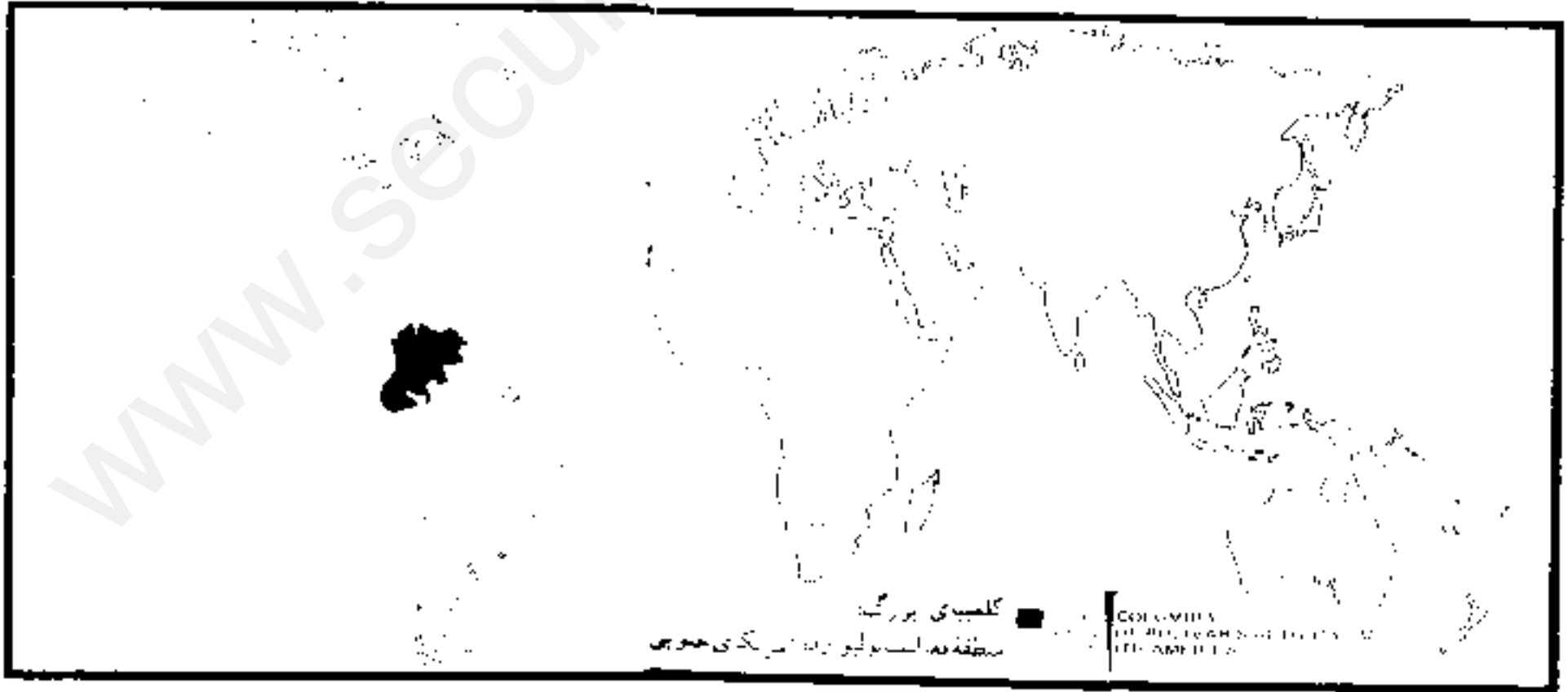
مجموعهٔ تاریخ برای نوجوانان ⑥

بولیوار

انقلابی بزرگ آمریکای لاتین

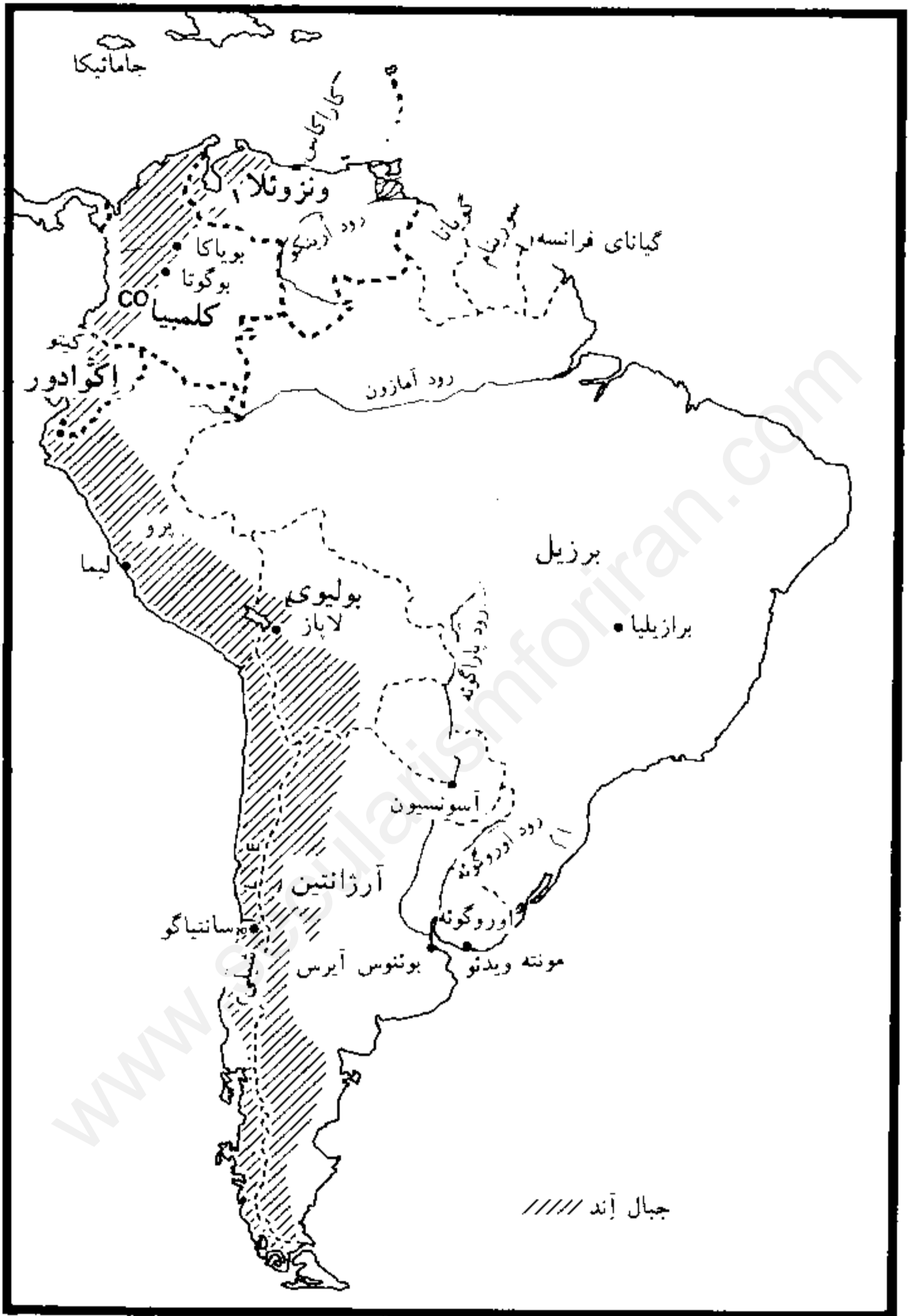
ریچارد گویات

ع. پاشائی

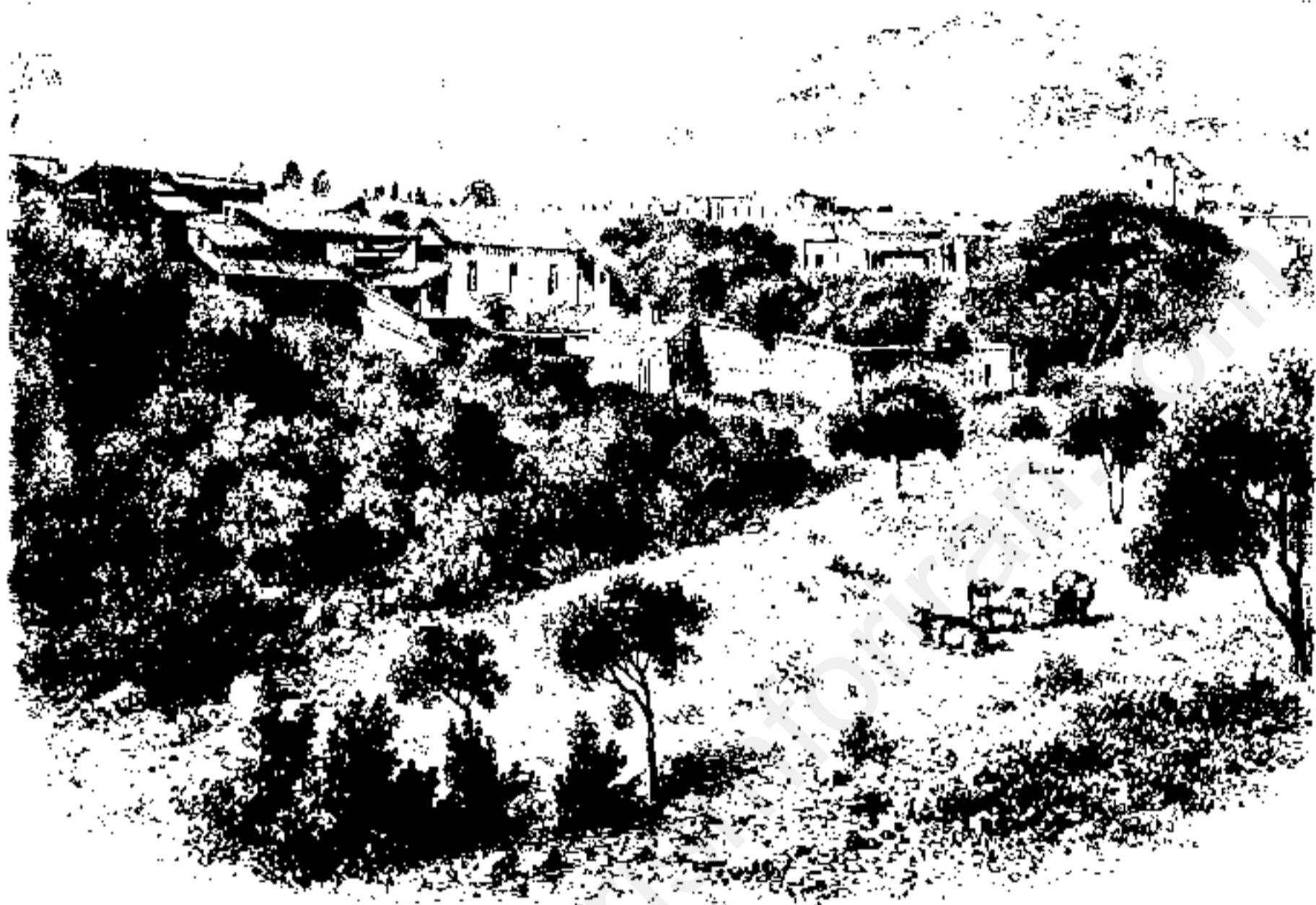


سئوالات زیاده

تهران، ۱۳۵۸



نقشه آمریکای جنوبی که پایتختها و برجستگی‌های مهم طبیعی را نشان می‌دهد. جهت‌شمال غربی نقشه سه کشور کلمبیا، ونزوئلا و اکوادور را نشان می‌دهد که کلمبیای بزرگ را تشکیل می‌دادند.



منظره‌نی از کاراکاس، پایتخت ونزوئلا

سال‌های کودکی

سیمون تیزهوش بود، اما از این که مجبور به درس خواندن شود بیزار بود. در واقع، حتی به معلمانش هم جوهر پاشید. خوشبختانه معلم سرخانه‌نی داشت که بیش از همه دوستش می‌داشت، و این معلم سعی نمی‌کرد که همه چیز یاد سیمون بدهد بلکه هر چه را سیمون دوست داشت یادش می‌داد. سیمون همیشه از کتاب خواندن لذت می‌برد اگر چه دیگران از چیزهایی که او هرگز یاد نگرفته بود متعجب می‌شدند. دوره کودکی که گذشت بازی و سواری را بیش از تحصیل دوست می‌داشت. بزرگ که شد می‌شود گفت که مردی بود کوتاه قد،

سیمون بولیسوار به سال ۱۷۸۳ در کاراکاس به دنیا آمد. پدرش که مردی ثروتمند و زمینداری بزرگ بود در همان آغاز کودکی او درگذشت. چند سال بعد هم مادرش در گذشت، و به ناگزیر بار بزرگ کردنش به دوش دیگران افتاد. سیمون کودک چندان خوشرفتاری نبود، کثیف بود و به نظر می‌آمد که بچه سیرتغی باشد. نگهداری از او تا حد زیادی به عهده پرستار سیاهپوستش بود. سیمون سال‌ها بعد درباره این زن چنین گفت: «من هرگز جز او پدری نداشتم.»

امانیرومند. این اُسْتُطُقْس دار شدنش در
نخستین سال‌های زندگی در نبردهای بعدی
خیلی به دردش خورد.

کاراکاس در دهه ۱۷۸۰

کشوری که بولیوار در آن پرورش یافت
چه گونه کشوری بود؟ شهری که او در آن
می‌زیست یعنی، کاراکاس، شهر مهم
استان گرنادای جدید بود، که خود مرکب از
دو کشور کلمبیا و ونزوئلائی کنونی بود. این
استان قسمتی از امپراطوری عظیم اسپانیا
در مرکز و جنوب قاره آمریکا بود، اسپانیا
آن را از آن سوی اقیانوس اطلس اداره
می‌کرد. این شهر متجاوز از دو قرن پیش
ساخته شده بود و دیگر يك شهر مرزی
بی‌فرهنگ نبود. کشتی‌های اسپانیایی از
اقیانوس اطلس گذشته میان ونزوئلا و



مهاجر اسپانیایی دنیای جدید (قاره آمریکا) در آغاز
قرن نوزدهم.



کاست. اجداد این دختر احتمالاً
آمیزه‌نی از مولاتو (دورگه سیاه
و سفید) و سرخپوست آمریکای
جنوبی بوده‌اند.



یکی از سرخیوستان آمریکای جنوبی.

خانوادگی خود سرکشی می کرد دریافت که تفاوت میان این زندگی و زندگی در خانه والدینش تفاوت از زمین تا آسمان است. خیابان‌هایی که از مناطق پررونق کاراکاس دور بود، پر بود از مردم بسیار فقیرتر غیر سفیدپوست که به آن‌ها کاست می گفتند. والدین این کاست‌ها آمیزه‌نی از بردگان سیاه، سفیدپوست‌ها و سرخپوست‌ها بودند (س ۱). کاست‌های شهرنشین مردمی جاه طلب و از سفیدپوست‌های طبقه بالا متنفر بودند، و سفیدپوست‌ها هم در عوض سعی می کردند که کاست‌ها را در همان حال و روز نگاه دارند. زمانی که بولیوار از این شهر می رفت مردم باز تغییر می کردند و مزارع پر می شد از دهقانان سرخپوست، که ستمدیده‌ترین مردم آمریکای لاتین اند. (س ۲). آن‌ها بیش تر اوقات خاموشانه رنج می کشیدند، اما اگر بیش از حد فشار

اسپانیا در حرکت بودند و بیش تر اجناس گرانی که در مادرید خرید و فروش می شد در کاراکاس هم پیدا می شد. فقط معدود کسانی می توانستند برای این اشیای تجملی پول بدهند این‌ها خانواده‌های سفیدپوست طبقه بالای متمول بودند که در سراسر آمریکای لاتین آن‌ها را کِرئول می نامیدند. [Creole، در لغت یعنی بومی جایی، اما در اینجا مراد کسی است که نیاکانش در آمریکای لاتین و آن حوالی زائیده شده باشند.م.] این‌ها، گرچه در داخل کشور صاحب مزارع بزرگی بودند اما غالباً در شهرهای بزرگ و بنادر ساحلی زندگی می کردند. در واقع طبقات بالای سفیدپوستی که در ونزوئلا به دنیا آمده‌اند بیش تر به اسپانیایی‌های آن طرف اقیانوس شباهت داشتند تا به اکثریت هم‌میهنان‌شان. هنگامی که بولیوار جوان از مزارع

می‌دیدند سر به شورش برمی‌داشتند (س ۳).
آن سوی مزارع شسته رفته دره‌های
نزدیک دریا، جنگل بود و آن سوی جنگل،
جبال سر به فلک کشیده آمد. حتی دو قرن
پس از فتح اسپانیایی‌ها، مردم کمی از
زندگی در سواحل دریا دور شده و به داخل
کشور رفته بودند. اگر می‌خواستید قسمت
دیگری از آمریکای لاتین را ببینید، دریا
سریع‌ترین راه بود، زیرا مکان‌هایی که از
ساحل دور بوده باشد کم بود و [به همین
دلیل] در آن قاره جاده‌های کمی کشیده
بودند. حتی تمام سواحل را هم کشف نکرده
بودند یا آن که در اختیار حکومت اسپانیا

گرد کردن گله در دشتهای ونزوتلا

نبود، مثلاً بخش بزرگی از سواحل ونزوتلا
بود که فقط گاوچرانان خشن و وحشی آن
را خوب می‌شناختند. بنابراین، بیش‌تر
ونزوتلا و غالب مردم آن برای بولیوار جوان
و اغلب افراد هم‌طبقه او عجیب و غریب
بود. بولیوار بعدها می‌بایست دربارهٔ اینان که
عجیب‌اند و مشکوک چیز بیاموزد.

سفر به اروپا

بولیوار از نوجوانی و جوانی چند بار
به اروپا سفر کرد. این دیدارها سخت او را
برانگیخت. بعد از این که از اسپانیا، فرانسه





نمونه‌ای از حیاط خانه روستایی در کلمبیا

دلبستگی شدید او را برمی‌انگیخت. از رُم دیدن کردن و آنچه درباره رُم باستان خوانده بود برایش زنده شد. رومیان هرگز برده کسی نبودند و فکر می‌کردند که آزادی‌شان برترین چیزی است که در جهان هست. بولیوار با خود فکر می‌کرد که چرا آمریکای لاتین آزاد نباشد؟ چرا باید فرمانبردار اسپانیا باشند؟ چرا خودشان بر خودشان حکومت نکنند؟ شاید او نیز طالب این نام بود که رهائی‌بخش کشورش باشد (س ۵۴).

اسپانیا و مستعمراتش

وقتی بولیوار به کاراکاس رسید، فهمید که پیش از این آشوب به پا خاسته است. سالی بود که بریتانیا و اسپانیا در جنگ بودند، و نیروی دریایی بریتانیا راه ارتباط اسپانیا را با مستعمرات آمریکائیش بسته بود. تا آن زمان حکومت اسپانیا در مادرید

و ایتالیا دیدن کرد، می‌بایست کاراکاس در نظرش جایی مرده و کسالت‌آور باشد. در مادرید از دربار سلطنتی دیدن کرد و در آنجا به دختری یکی از نجبای اسپانیایی سخت دل باخت، و در سال ۱۸۰۲ با او ازدواج کرد. در پاریس، ناپلئون کبیر را در اوج موفقیت دید. و محبوبیتی که ناپلئون در میان فرانسویان داشت در او اثر نهاد، اما از تکبرش بدش آمد. بعدها همین احساس را دیگران به خود بولیوار داشتند.

بولیوار در آغاز سفرهایش فکر نمی‌کرد که روزی منجی آمریکای لاتین شود. بعد از ازدواج، با همسرش برای سروسامان دادن به کشت و زرع املاکش به ونزوئلا برگشت. همسرش بعد از نُه ماه به علت تب درگذشت و بولیوار برای از یاد بردن غمش به اروپا برگشت. و این نقطه عطف زندگیش بود. اندیشه‌های آزادی، که پیش از این درباره آن‌ها شنیده و چندان رغبتی به آن نشان نداده بود، در این هنگام کم‌کم



بولیوار در جوانی.

می خواستند دستی در اداره امور کشورشان داشته باشند. همان طور که پیام‌ها و رهنمودهایی که از مادرید می آمد شروع شد به کم و کم تر شدن، کرنول‌ها دیدند که باید اختیارات بیش‌تری به جنگ آورند. اسپانیا پیش از جنگ نیز سعی کرده بود

سعی کرده بود که آمریکای لاتین را بی آن که چندان توجهی به خواست مردم کند اداره کند. تمام کارهای حکومتی آمریکای لاتین را کسانی می گردانند که در اسپانیا متولد شده بودند (س ۶). طبیعی است که این کار به مذاق کرنول‌ها خوش نمی آمد چه این‌ها

که تمام تجارت آمریکای لاتین را به خود اختصاص دهد، از این رو فروش کالاهای سایر کشورهای اروپایی را در آنجا ممنوع کرده بود (س ۷). از آنجائی که معمولاً اجناس فرانسوی و هلندی و بریتانیائی خیلی ارزان تر بود، تجارت قاچاق خیلی رواج پیدا کرد (س ۸ و ۹). به علت جنگ و به دردر افتادن نیروی دریائی اسپانیا، کشتی‌های بریتانیائی محمولات خود را در روز روشن هر جا که دلشان می‌خواست می‌فروختند. پیدا بود که مردم آن سرزمین‌ها از این کار خوش‌شان می‌آید چون که این اجناس ارزان تر بود.

به این ترتیب، کرنول‌های طبقه بالا در اثر جنگ بارشان بار شد. آن‌ها قدرت بیش‌تری داشتند و می‌توانستند با پول‌شان اجناس بیش‌تری بخرند. اما اکثریت‌شان نمی‌خواستند که یکسره از اسپانیا ببرند. چرا؟ اول آن که (چنان که پیش از این دیدیم) هر کرنول کاراکاسی به اسپانیائی آن طرف اقیانوس بیش‌تر احساس نزدیکی می‌کرد تا به گاوچران خشن کشور خودش. با اینهمه بین کرنول‌ها و اسپانیائی‌ها اختلافاتی بود، مثل اختلاف میان استرالیائی‌ها و کانادائی‌ها با انگلیسی‌ها. دوم آن که کرنول‌ها از نتایج احتمالی جنگ در آمریکای لاتین بسیار وحشت داشتند. به این معنی که اگر کرنول‌ها و اسپانیائی‌ها شروع به جنگ می‌کردند، آیا کاست‌ها و سرخپوست‌ها فرصت را غنیمت نشمرده سر به‌شورش بر نمی‌داشتند؟ اما اگر فقط فرمانروایان سفیدپوست، چه اسپانیائی و چه کرنول، با یکدیگر می‌ساختند می‌توانستند غیر سفیدپوست‌ها را سر جای‌شان نگهدارند. در مکزیک و کوبا، اسپانیائی‌ها و کرنول‌ها فقط به همین دلیل با یکدیگر همکاری می‌کردند.

شاید اغلب کرنول‌ها می‌خواستند اوضاع به‌همان شکلی باشد که در زمان جنگ بود، یعنی باز هم سرزمین‌شان قسمتی از امپراطوری اسپانیا باشند البته با آزادی‌های بیش‌تری. پس انگیزه بولیوار و دیگران برای جنگ و جدائی کامل از اسپانیا چه بود؟ اول این که در کار حکومت اسپانیا روشن شده بود که چون مجدداً صلح برقرار شود باز آش همان آش است و کاسه همان کاسه، به این معنا که اسپانیا سعی خواهد کرد که مثل گذشته مهار کارها را به دست بگیرد. به عبارت دیگر، اسپانیا خوش نداشت که وسط راه به کرنول‌ها برسد، کار می‌بایست یکسره شود. یا همه یا ناپلئون در لباس تاجگذاری. این تصویر او را بسیار متکبر، شاه منش و هول‌انگیز نشان می‌دهد.



هیچ. دوم آن که تقریباً برای اینکار سرمشق بزرگی در آمریکای شمالی وجود داشت. در آمریکای شمالی سیزده مستعمره بریتانیا برای آزادی‌شان در جنگ استقلال جنگیده بودند و اکنون به نظر می‌رسید که ملتی سر بلند، آزاد و موفق باشند. چرا باید مردم آمریکای جنوبی به کم‌تر از این قانع باشند؟ پس از آمریکای شمالی، فرانسویان علیه شاه انقلاب بزرگی کرده بودند [نگاه کنید به انقلاب فرانسه در همین مجموعه] به این امید که آزادی بیش‌تری به دست آورند. بولیوار و دوستانش از اروپا دیدن کرده از این ماجرا به هیجان آمده بودند. سوم این که، چنان که خواهیم دید، همین که خشونت و وحشیگری جنگ آغاز شد، برای مردم جانبداری - یعنی یا در بست موافق اسپانیا یا پاك مخالف آن بودن - دشوار شد و دیگر ماندن در میان این دو حالت ممکن نبود.

شروع جنگ

وقتی انقلاب در سال ۱۸۰۸ جرقه زد که ناپلئون، پادشاه حقیقی اسپانیا را از سلطنت خلع و برادرش ژوزف را پادشاه اسپانیا کرد. مردم اسپانیا و کرتول‌ها نمی‌خواستند از «شاه» جدیدشان اطاعت کنند، و در این زمان اسپانیا متفق بریتانیا شده بود. در آمریکای لاتین برای حمایت از پادشاه حقیقی «کمیته‌ها» نی از مهم‌ترین شهر وندان تشکیل شد. اما، همچنان که فرانسویان عرصه را بر اسپانیا تنگ می‌کردند، قدرت پادشاه حقیقی هم کم کم به هیچ می‌رسید.

بعضی از کرتول‌ها احساس می‌کردند که وقت جدائی کامل از اسپانیا فرا رسیده است؛ دیگران می‌خواستند به اسپانیا وفادار

بمانند. کرتول‌هایی بایست در جنگ‌هایی که در پیش بود هم با یکدیگر بجنگند و هم با اسپانیائی‌ها. این هم يك جنگ داخلی بود و هم يك جنگ استقلال.

اولین لشکرکشی: ماجرای میراندا

چیزی نگذشت که بسیاری از کرتول‌ها به منظور اعلام استقلال ونزوئلا گردهمایی خاصی ترتیب دادند. همین امر در سراسر آمریکای لاتین اتفاق افتاد، خصوصاً در جنوب که شیلی و آرژانتین کنونی باشد. هر چند که بخش‌هایی از ونزوئلا به قیام ملحق نشد اما بخت توفیق رفیق بود. وانگهی، فرانسیسکو دو میراندا در سال ۱۸۱۰ بازگشته بود. او از جوانی بر آن بود که ونزوئلا باید از اسپانیا جدا شود، و [به همین دلیل] به انگلستان تبعیدش کرده بودند. در این زمان میراندا با به‌شصت سالگی گذاشته بود، اما او را بی‌درنگ به فرماندهی ارتش شورشی منصوب کردند.

اولین ضربه به شورشیان، زلزله سختی بود که قسمت اعظم منطقه تحت نفوذ شورشیان را در کاراکاس ویران کرد. در نظر خیلی‌ها خداوند بدین گونه شورشیان را به کیفر می‌رساند.

سپس، معلوم شد که میراندا راه پیروزی بر ارتش اسپانیا را بلد نیست. اسپانیائی‌ها در اروپا شیوه جنگ‌های از پیش طرح ریزی شده را آموزش دیده بودند. آن‌ها به ارتش‌هایی عادت داشتند که در صفوف منظم بجنگند و در میدان نبرد باهم مصاف بدهند تا یکی از دو طرف شکست بخورد. راه پیروزی در این گونه جنگ‌ها داشتن سپاهی بزرگ و کاملاً تعلیم دیده‌تر از سپاه دشمن است. اما ارتش میراندا چندان



فرانسیسکو دو میراندا در شصت سالگی، زمانی که از تبعید به کاراکاس بازگشته بود تا ارتش شورشی را رهبری کند.

به کلمبیا برمی‌گردد و نقشه‌می‌کشد که وارد ونزوئلا شود. او فقط ششصد سرباز و پنج توپ داشت در صورتی که اسپانیایی‌ها به مراتب مجهزتر بودند. به هر حال، بولیوار خیلی به سرعت دست به کار شد به طوری که نیروهای اسپانیایی که در سراسر کشور مستقر بودند وقت آن را نیافتند که به یکدیگر ملحق شوند. آن‌ها در گروه‌های کوچک گرفتار و غافلگیر شدند. در نود روز جنگ، شورشیان بولیوار از هشتصد میل مناطق ناهموار کوهستانی گذشته پنج واحد اسپانیایی‌ها را شکست دادند، و پنجاه توپ و سه انبار مهمات به غنیمت گرفته فاتحانه وارد کاراکاس شدند. اثر عمیقی که موفقیت بولیوار در ونزوئلا گذاشت، سبب شد که آن‌ها همه امکانات خود را در اختیار او گذاشته، تا بر آن کشور حکمرانی کند. اما

بزرگ نبود و اغلب سربازانش پیش از چند ماهی نبود که به شورشیان پیوسته بودند. برد شورشیان در این واقعیت بود که به مناطق روستائی آگاهی بیش‌تری داشتند. آن‌ها می‌توانستند از دشت باز، جنگل‌ها یا تپه‌های میان‌بر بزنند، حال آن که اسپانیایی‌ها به جاده‌ها می‌چسبیدند. از آنجا که تجهیزات آن‌ها کم‌تر و حملش آسان‌تر از تجهیزات اسپانیایی‌ها بود لذا می‌توانستند خیلی چابک‌تر از آن‌ها حرکت کنند و به نظر می‌رسید که در یک زمان می‌توانند بیش از ارتش بزرگ‌تر اما انبوه‌تر اسپانیایی در محل‌های بیش‌تری حاضر باشند. آن‌ها با رهبری بولیوار و با استفاده از روش‌های چریکی به سوی پیروزی می‌رفتند. اما، میراندا سعی می‌کرد که با اسپانیایی‌ها با همان آرایش قدیمی بجنگند.

میراندا مدت کمی جنگید، خود را باخت و تسلیم شد. بولیوار فهمید که میراندا سعی دارد از کشور خارج شود، از این رو او را به اسپانیایی‌ها تحویل داد. در عوض اسپانیایی‌ها هم گذاشتند که بولیوار آزادانه کشور را ترک کند. اما میراندا را به سیاه‌چال‌های اسپانیا فرستادند، و او بعدها در آن درگذشت. دانستن اصل این واقعه دشوار است، اما امکانش زیاد است که بولیوار دیده باشد که فرصت خوبی گیش آمده تا از دست میراندا خلاص شود لذا بتواند قدرت را به دست بگیرد.

فرماندهی بولیوار و آغاز جنگ چریکی

بولیوار می‌گریزد، اما دیری نمی‌گذرد که

این پیروزی چندان طولانی نبود. جنگ به طور وسیعی با بیرحمی شروع شده بود و هر دو طرف رعب و وحشیگری‌های زیادی از خود نشان می‌دادند. بولیوار به سربازانش فرمان داد که تا آخرین نفس بجنگند - معنی این فرمان آن بود که تمام سربازان اسیر اسپانیائی را تیرباران کردند. بولیوار گفت که این جوابی است به اسپانیائی‌ها که پس از دستگیری شورشیان آن‌ها را اعدام می‌کنند (س ۱۰). این فرمان سبب شده بود که از هر دو جانب خشونت جنگ افزایش یابد، و بولیوار چند سال بعد این فرمان را متوقف کرد (س ۱۱).

تا اینجا بولیوار مرتکب یکی از چند اشتباهش شده بود. تعدادی از واحدهای

اسپانیائی هنوز منهدم نشده بود و او به جای این که به تعقیب آن‌ها بپردازد و فرصت ندهد که به یکدیگر ملحق شوند در کاراکاس توقف کرد. در این هنگام ناپلئون هم شکست خورده بود و اسپانیا می‌توانست سربازان بیش‌تری به آمریکا بفرستد. هزاران سرباز ذخیره در راه بودند تا شورشیان را سرکوب کنند. از این گذشته اسپانیائی‌ها داشتند گاوچران‌های دشت‌نشین را به حمایت خود جلب می‌کردند.

این گاوچران‌ها از سفیدپوست‌ها نفرت داشتند، و سفیدپوست‌ها هم از آن‌ها می‌ترسیدند. برای این گاوچران‌ها فرقی نمی‌کرد که سفیدپوست‌ها به چه دلایلی با یکدیگر می‌جنگند، یا این که چندان اطلاعی از ماجرا نداشتند. اما از آنجا که بند

«لومیسو (با، یکسان)» از نقاشی گویا | نقاش اسپانیائی | به نام «بلایای جنگ». این تصویر نشان‌دهنده شقاوتی است که می‌بایست پس از فرمان «زندانی بی‌زندانی» بولیوار اتفاق افتاده باشد.





گاوچرانان در دشت‌ها جولان می‌دهند.

مستقر شد. آنجا يك منطقه جنگلی و انبوه و باطلاقی بود که حرکت در آن برای سربازان اسپانیائی دشوار بود، اما شورشیان راه‌شان را خوب بلد بودند. آنچه واقعاً مهم بود دشت‌های گاوچرانان بود که به آنجا نزدیک بود.

بولیوار می‌دانست که باید بر دشمنان قدیمی به نفع شورشیان پیروز شد. او به گاوچرانان محتاج بود زیرا چابکی و تعدادشان می‌توانست اسپانیائی‌ها را شکست دهد و بیرون براند. بعضی از افسران بولیوار با این عقیده مخالف بودند که غیر سفیدپوست‌ها هم به نفع آن‌ها وارد جنگ شوند. اما، نظر بولیوار این بود که در نبرد با اسپانیائی‌ها همهٔ ونزوئلائی‌ها باید بجنگند. درحقیقت تعصب نژادی او از همان جوانی کم‌تر از غالب هم‌طبقه‌ئی‌هایش بوده است. او قول داده بود که اگر بردگان

ناف‌شان را با پول زده بودند، این بود که اسپانیائی‌ها هم آن‌ها را با پول اجیر کردند که برای‌شان بجنگند. پیدا بود که دیگر کار بولیوار تمام است، چون این گاوچران‌ها بهترین سواران آمریکا بودند. در مدت کوتاهی دسته‌های غارتگر و قتال گاوچران به کاراکاس نزدیک شدند. تقریباً تمام نفرات بولیوار تارومار شدند، و باز بولیوار در سال ۱۸۱۴ مجبور شد از کشور فرار کند.

لشکرکشی اُرینکو

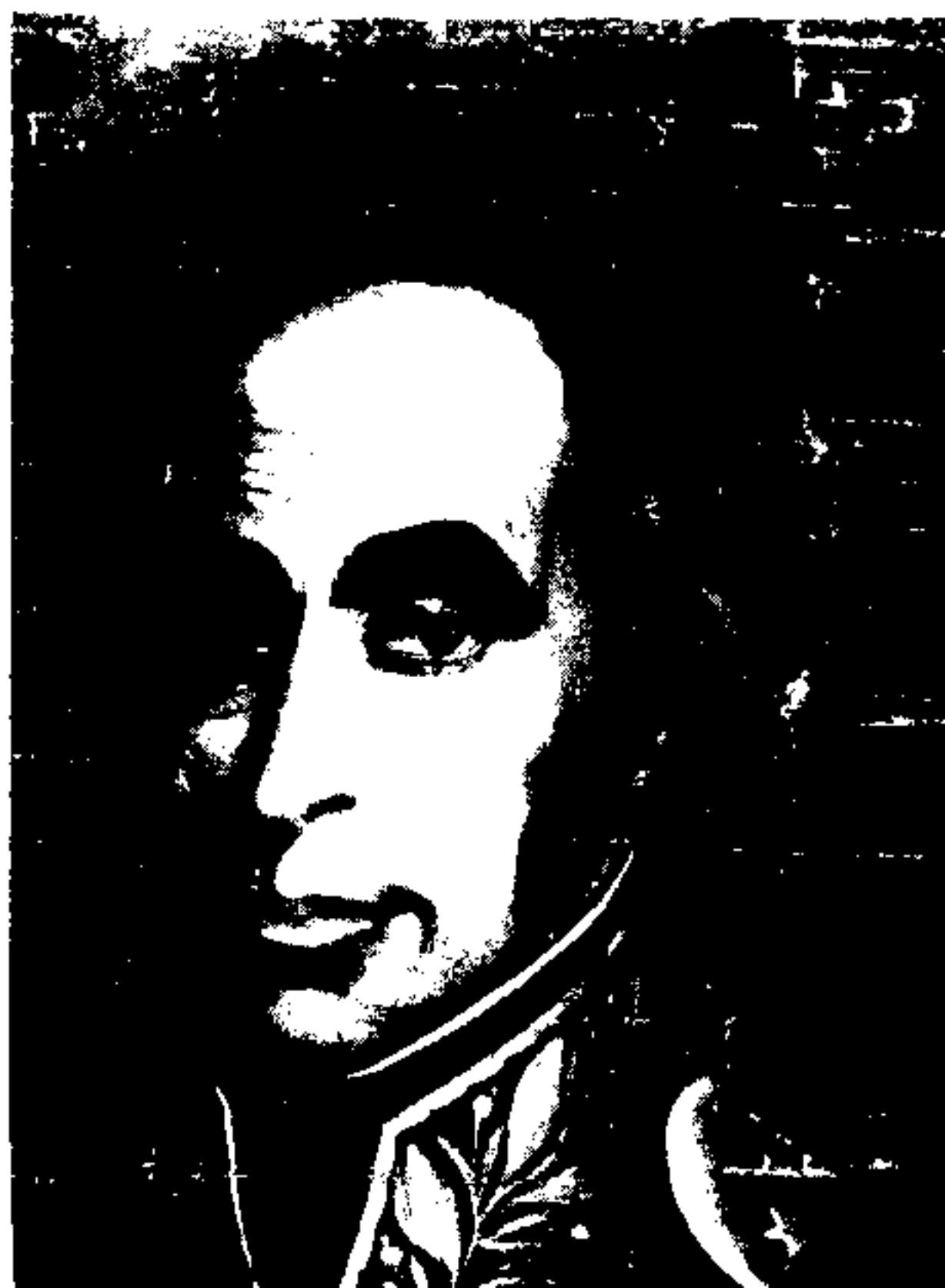
[پس از این شکست] بولیوار چند سال مبارزهٔ سختی در پیش داشت. از جامائیکا به قصد آزاد کردن کشورش نقشهٔ لشکرکشی دیگری را کشید. منطقهٔ دلتای رود اُرینکو را پایگاه جدیدش کرد و در سال ۱۸۱۷ ستاد سرفرماندهیش در آنجا

خوزه آنتونیو پائز، رهبر گاوچرانان، که بولیوار را می‌ستود و در جنگ علیه اسپانیایی‌ها به او پیوست.

سیاه برای او بجنگند آزادی‌شان را تضمین می‌کند. حال به گاوچرانان روی آورده بود، و می‌توانست از دارائی خودش دم آن‌ها و رهبرشان، خوزه پائز، را ببیند. (بولیوار، چنان که گفته شد، در خانواده ثروتمندی به دنیا آمده بود، و تا هنگام مرگ تقریباً هر چه داشت در راه آزادی داد.) از پول گذشته، پائز بولیوار را انسانی ستودنی می‌دانست. شهامت او، سختی او، و موفقیتش به عنوان سرباز مورد تحسین پائز بود. در مدت کوتاهی دسته‌های گاوچران تغییر رأی دادند و به نفع بولیوار وارد جنگ شدند.

بولیوار می‌دانست که می‌تواند با استفاده از روش‌های جنگ چریکی اسپانیایی‌ها را به تدریج فرسوده کند و با حرکت تند و پنهانی از مناطق روستائی، می‌توانست حتی آزادی عمل ارتش عظیم اسپانیایی را به کمک نفرات کمش محدود کند. همچنین می‌دانست که هسنه سفت و سخت ارتش اسپانیا را باید در نبرد نابود کرد. به نظر او، به خلاف نظر میراندا، این نبردها آخرین ضربات را به ارتشی فرود می‌آورد که جنگ‌های چریکی آن را پیش از این ناتوان کرده بود. در نبردهای نهائی به سربازان کارآموده‌نی نیاز بود که در برابر ارتش منظم اسپانیا مقاومت کنند. در حدود چهار هزار سرباز داوطلب اروپائی به این درخواست لبیک گفته به ونزوئلا آمدند. بسیاری از این داوطلبان سربازان بریتانیایی جنگ‌های ناپلئون بودند که

تصویری از بولیوار در ۴۲ سالگی



جنگل انبوهی که سربازان بولیوار می‌بایست از آن بگذرند تا به سلسله جبال آند برسند.





دورنمایی از جبال آند، از روی طرحی که در ۱۸۷۲ کشیده شد.

کایه رنال، خیابان اصلی بوگوتا





خوزه دو سان مارتین، که با موفقیت ارتش‌های شورش را در شیلی و آرژانتین رهبری کرده بود.

آفتاب سوزانش سایه‌گاهی نمی‌شد یافت. پشت این گرما، سرمای سوزنده گذرگاه‌های کوهستانی بود (س ۱۲). سرانجام زنده‌ها یخ زده و از پا افتاده از میان باد و بوران برف به کلمبیا رسیدند. همه اسب‌ها و چارپایان بارکش تلف شده بود، و برای نفرات بولیوار جز لباس و تفنگ چندان چیزی نمانده بود. به هر حال، مردم آن سرزمین از آن‌ها استقبال کردند، غذا بهشان دادند، کمک کردند تا جان بگیرند، و برای گاوچران‌ها هم اسب‌های تازه نفس دست و پا کردند.

تسخیر بوگوتا

هدف بولیوار تسخیر بوگوتا، پایتخت کلمبیا بود. یک ارتش نیرومند اسپانیایی سر

سرشان برای ماجراهای تازه درد می‌کرد. این‌ها هم به اندازه گاوچران‌ها مهم بودند. بریتانیا از راه دیگری هم به شورشیان کمک می‌کرد. [توضیح آن که] بریتانیا شروع کرده بود که حتی بیشتر از قبل به آمریکای لاتین جنس بفروشد، و مایل نبود که در تجارت نظارت گذشته اعمال شود. از این رو، اگر آمریکای لاتین آزاد می‌شد بریتانیا می‌توانست سیل کالاهایش را به آنجا سرازیر کند. از این قرار، بریتانیا به سایر کشورهای اروپایی هشدار داد که اجازه نمی‌دهد آن‌ها به آمریکای لاتین نیرو اعزام و به اسپانیا کمک کنند که امپراطوریش را دوباره به چنگ آورد.

ورق وقتی برگشت که بولیوار نقشه حمله حیرت‌آور و جسورانه‌ای را کشید، یعنی نقشه عبور از جبال آند و هجوم به استان مجاور، یعنی کلمبیا. نقشه‌اش این بود که به شورشیان کلمبیایی پیوندد و اسپانیایی‌ها را غافلگیر کند. می‌دانست که اسپانیایی‌ها، و همین طور هم اکثر مردم، عبور ارتش را از جبال آند از محالات می‌دانند.

با دو هزار سرباز داوطلب بریتانیایی و گاوچران‌ها سفر از ساحل به داخل کشور را آغاز کرد. پیش روی‌شان هزارمیل جنگل و کوه بود. فصل باران بود و در آن رودهائی هم که معمولاً می‌شد پیاده از آن‌ها گذشت سیل بود که می‌خروشید. ناچار می‌بایست کله‌هائی بسازند. افراد این سپاه که تا کمره‌شان را آب گرفته بود، یک هفته در میان روستاهای سیل گرفته راه پیمودند. همان طور که به دامنه‌های جبال آند پا می‌گذاشتند آرام آرام از جنگل دور می‌شدند. حالا پیش روی‌شان چمنزارهای پهناوری بود که اگر باران نمی‌بارید در

راه بود که می‌بایست از شرش خلاص شد. نبرد با این واحد اسپانیایی که در تاریخ هفتم ماه اوت سال ۱۸۱۹ در بویاکا روی داد مهم‌ترین نبرد بولیوار بود.

سربازان اسپانیایی داشتند عقب می‌کشیدند و بولیوار می‌دانست که این‌ها ناچارند از پلی که بر رودخانه کوچکی در محلی به نام بویاکا هست بگذرند. وقتی نفرات اسپانیایی به این پل رسیدند فرمانده آن‌ها اجازه داد اینجا و آنجا روی زمین بنشینند و ناهار بخورند. و چون تعداد نفراتش خیلی بیش‌تر از شورشیان بود فکر می‌کرد که بُرد با اوست، و به همین دلیل لاقیدی کرد. اما شورشیان، بی‌آن که اسپانیایی‌ها متوجه شوند آهسته از زیر بوته‌ها به بالا می‌خزیدند، از آن طرف هم، از پشت سر اسپانیایی‌ها، گاوچران‌ها پائین رودخانه گذاری پیدا کرده بودند و داشتند خود را بالا می‌کشیدند. با همراهی داوطلبان بریتانیایی که حمله را از جبهه مقابل رهبری می‌کردند شورشیان را تقویت کردند. ارتش بزرگ اسپانیایی‌ها در حالی که از اثر گرمای آفتاب نیم‌روزی و شکم پر به چرت زدن افتاده بود در فضای باز وسیعی غافلگیر شده در مدت کوتاهی تارومار شد. دیگر راه بوگوتا هماره شده بود.

تا چند سال بعد بولیوار ارتش‌های اسپانیا را در ونزوئلا و پرو تارومار کرد. به رهبری بولیوار بخش شمالی آمریکای لاتین آزاد شده بود. به نظر می‌رسید که زمان درخشش پیروزی فرارسیده باشد، اما سایه‌هایی داشت در اطراف پیدا می‌شد.

ملاقات با سان‌مارتین

هنگامی که بولیوار در شمال می‌جنگید،

در جنوب، شورشیان شیلی و آرژانتین را قهرمان بزرگ دیگری به نام خوزه دوسان‌مارتین رهبری می‌کرد. او نیز ارتشی را از جبال آند عبور داده و نیروهای اسپانیایی را غافلگیر کرده بود، و پس از آن عازم پرو شده بود. در سال ۱۸۲۲، درست پیش از آخرین شکست اسپانیایی‌ها، این دو مرد بزرگ در اکوادور با یکدیگر دیدار کردند. شخصیت این دو، کاملاً با یکدیگر فرق داشت، به ظاهر دوست و اما در باطن به یکدیگر بدگمان بودند. هر کدام فکر می‌کرد که دیگری جاه طلب است. بولیوار فکر می‌کرد که سان‌مارتین قصد دارد پادشاه پرو شود (س ۱۳). بعدها مردم می‌گفتند که خود بولیوار خیال شاه شدن در سرداشت... آن‌ها نتوانستند همکاری کنند، و سان‌مارتین دید اگر یکی از آن دو گذشت نکند کار بیخ پیدا خواهد کرد. این نشانه بزرگواری سان‌مارتین بود که آمریکای لاتین را برجاه طلبیش مقدم دانست، و از فرماندهی کنار رفت و راهی اروپا شد.

مشکلات صلح

خیلی از مردم آمریکای جنوبی امیدوار بودند که بتوانند نیرومند و پولدار شوند، مثل آمریکایی‌های شمالی که پس از جنگ استقلال‌شان با بریتانیا نیرومند و پولدار شده بودند. اما چرا چنین اتفاقی نیفتاد؟ بولیوار هرگز نخواسته بود که تا ابد سرباز بماند. و ارتش هم از او انتظار داشت که حکومت جدیدی تشکیل دهد. رؤیای بولیوار اتحاد سه قسمت گرنادای جدید (یعنی، کلمبیا، ونزوئلا، و اکوادور کنونی) به یک کشور بود، یعنی به کلمبیا بزرگ.



بولیوار در سال ۱۸۲۹. سالی که برگشت.

به تدریج تجزیه می‌شد. بولیوار طرح کنگره پاناما را ریخت که اجتماعی مرکب از رهبران کشورهای تازه استقلال یافته آمریکای لاتین بود. که در سال ۱۸۲۶ تشکیل شد. بولیوار از آن‌ها خواست که ارتش و نیروی دریایی مشترکی، و سرانجام هم نوعی ایالات متحده آمریکای لاتین تشکیل دهند. کار این گردهمایی به جایی نرسید، زیرا از يك طرف همه کشورهای تازه استقلال یافته بودند در آن گردهمایی شرکت نکردند و از طرف دیگر آن‌هایی هم که شرکت کرده بودند آب‌شان به يك جوی نرفت و به جایی نرسیدند. این بود که یکی دیگر از رؤیاهای بولیوار نقش بر آب شد. بولیوار، تلخکام از ناکامی اندیشه‌هایش و از ضعف ناشی از سال‌ها کار زیاد، از رهبری کلمبیای بزرگ کناره گرفت. برخی خواسته بودند که او را سر به نیست کنند، و

هرچند اسپانیایی‌ها هم این سه کشور را یکی می‌دانستند اما کوه‌ها و جنگل‌ها آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. مردم هر بخشی چندان چیزی از دو بخش دیگر نمی‌دانستند. اما بولیوار قصد داشت که با يك حکومت نیرومند و مرکزی آن‌ها را به یکدیگر پیوند دهد. احساسات مردم و جاه‌طلبی‌های رهبران محلی سنگ راه این کار بود.

در ونزوئلا، پائز، رهبر گاوچران‌ها، داعیه حکومت در سر داشت. همچنین مردانی در کلمبیا و اکوادور نقشه تقسیم کلمبیای بزرگ را می‌کشیدند. در اثر جنگ‌ها، قدرت در دست رهبران ارتش بود، و از این‌ها کم‌تر کسی خیال داشت که دست از قدرت بکشد. در همان زمان، کرئول‌ها هم «قانون اساسی»هایی نیز نوشتند. این‌ها مجموعه قوانینی بود که راه و رسم انتخاب دولت و نحوه کار آن را روشن می‌کرد. اما کرئول‌ها نه به شیوه حکومت کردن چندان آگاهی داشتند و نه با مسائل ناشی از جنگ رو به رو شده بودند. این بود که اکثر ژنرال‌ها طوری رفتار می‌کردند که انگار نه انگار که قانون اساسی هم هست. بولیوار دوست می‌داشت که آمریکای لاتین یا قوانین درستی اداره شود، اما زود دستگیرش شد که گوش ژنرال‌ها بدهکار قانون نخواهد بود. بدین لحاظ، بیش از پیش متقاعد شده بود که واقعاً فقط يك دیکتاتوری سفت و سخت می‌تواند آمریکای لاتین را یکپارچه نگهدارد. رقیبانش می‌گفتند که خود بولیوار می‌خواهد یا شاه باشد یا دیکتاتور. از حق نباید گذشت که بولیوار هرچه پیرتر می‌شد، طالب اطاعت بیش‌تری بود، اما همیشه در این فکر بود که چه کاری برای آمریکای لاتین بهترین کار است.

در همان زمان که کلمبیای بزرگ



نمونه‌ای از محلات پر جمعیت فقیرنشین آمریکای جنوبی. مقایسه این عکس با عکس بعدی تضاد شدید ثروت و فقر را در امروز آمریکای لاتین نشان می‌دهد.

کمی پیش از مرگش گفته بود «استقلال تنها سودی است که ما با گذشتن از همه چیز به دست آورده ایم.» به جای حکومت بدومنفور اسپانیایی‌ها، در این زمان مردم آمریکای لاتین خودشان بر خودشان حکومت می‌کردند. روی کاغذ و در ظاهر آن‌ها آزادانه حکومت‌شان را خودشان انتخاب می‌کردند؛ اما در عمل که با آشفتگی و ویرانی اقتصادی رو به رو بودند، رهبران ارتشی يك دوره طولانی حکومت [بر آن‌ها] را آغاز کردند (س ۱۴). بیش‌تر این مردان بدتر از حکمرایان قدیمی اسپانیایی و کم

چیزی نگذشت که اکوادور و ونزوئلا از کلمبیای بزرگ جدا شدند. اکنون بولیوار بسیار بیمار بود و آخرین روزهای زندگی‌اش را در سواحل کلمبیا می‌گذراند و هم به سال ۱۸۲۶ در آنجا درگذشت. به هنگام مرگ فقط ۴۶ سال داشت. در ظرف ده سال پیروزی‌های او به تدریج بدل به شکست شد.

«تنها سود»

این کارها چه حاصلی داشت؟ بولیوار



بوگوتا، پایتخت کلمبیا.

کرده مانند ایالات متحده [آمریکای شمالی] ثروتمند شود. اما در آن زمان بریتانیا و ایالات متحده بسیار ثروتمندتر از آمریکای لاتین بودند و می‌توانستند اجناسی بسیار ارزان‌تر از آنچه آمریکای

یا بیش همیشه بسیار جلادتر از آنها بودند. در این زمان کشورهای آمریکای لاتین می‌توانستند به‌میل خودبا جهان خارج دادوستد کنند، و نخستین رهبران این منطقه امیدوار بودند که کشورشان به‌سرعت رشد

لاتین تولیدمی کرد بسازند. خوب، پیداست که آمریکای لاتین می‌بایست خریدار اجناس کارخانه‌های بریتانیا و ایالات متحده باشد (س ۱۵). و به‌جای آن مواد خام به آن‌ها بفروشنند. اکنون آمریکای لاتین از چاله به چاه افتاده بود، به این معنا که به‌جای وابسته بودن به اسپانیا، به اربابان اقتصادی بسیار قدرتمندتری وابسته شد. در اثر جنگ‌های متوالی بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین به‌مخمسه وحشتناکی افتادند و به‌طور یأس‌آوری برای ادامه بقای‌شان دست به‌دهن بوده نیاز به پول داشتند. پیش‌تر بریتانیا ترتیب این پول‌ها را می‌داد، و چیزی نگذشت که آمریکای لاتین مقروض اروپا و آمریکای شمالی شد که تا امروز هم ادامه دارد. در طی مابقی قرن نوزدهم بسیاری از کشورها به‌علت کم‌پولی مزارع و معادن خود را به بیگانگان فروختند. مثلاً، اکثر معادن مس شیلی را بریتانیا خرید. در سال ۱۹۰۰ روشن شد که هر کشوری حتی اگر بتواند پرچمش را برافرازد، ارتش و حکومت خاص خود را داشته باشد، اما اگر خارجی‌ان مالک اقتصادش باشند، همچنان می‌تواند از خارج کنترل شود.

سفیدپوست‌ها، علی‌رغم ترس بسیاری از کرنول‌ها، تقریباً همه جا همچنان برمسند قدرت تکیه زده بودند. درست است که بردگی به‌جز در بزریل و کوبا برافتاده بود، و فرض این بود که همه آزادند، اما عملاً حق مشارکت در سیاست محدود به کسانی بود که توانائی خواندن و نوشتن داشتند، و در نتیجه کل سرخپوستان و تقریباً همه کاست‌ها از این حق محروم می‌ماندند. رویهم‌رفته، این کرنول‌ها بودند که از این آزادی جدید بیش از همه گیرشان آمد.

معدودی از رهبران غیر کرنول، نظیر پائز، توانستند در آشفته بازار زمان جنگ کروفری پیدا کنند، اما این گونه افراد انگشت‌شمار بودند. در شهرها، کاست‌ها تقریباً راه آسان‌تر زندگی را یافتند، اما در روستاها حال و روز سرخپوستان بدتر شد (س ۱۶ و ۱۷). علتش این بود که قبلاً حکومت اسپانیا به سرخپوستان اجازه داده بود که برخی از زمین‌های روستاها در اختیارشان باشد، اما حالا حکومت‌های جدید غالباً قوانینی گذرانده بودند که دست کرنول‌ها را در تصاحب زمین‌های سرخپوستان باز می‌گذاشت.

به‌جای رؤیای وحدت بولیوار که براساس زبان و دین و تاریخ مشترک بنا می‌شد، امپراطوری اسپانیا [در قاره آمریکا] تقریباً به‌بیست جمهوری تقسیم شد. بعدها خیلی از این کشورها با یکدیگر به رقابت و حتی به جنگ برخاستند. تقریباً در یک‌صد و پنجاه سالی که از استقلال این سرزمین‌ها می‌گذرد این وضع چندان تغییری نکرده، و همان است که بود. در مکزیك، بولیوی و کوبا انقلاب‌های دهقانی رخ داده است اما، به‌طور کلی، وضع سرخپوستان فقط کمی بهتر شد. در بسیاری از این کشورها اعقاب کرنول‌ها، که تعداد رو به‌افزایش کاست‌ها هم به آن‌ها پیوستند، در شهرهای بزرگ ساحلی زندگی راحتی را می‌گذرانند. اگرچه اکنون بیش از قبل صنایع پیش‌تری در این کشورها می‌توان یافت، اما بیش‌تر ثروت آن‌ها از صدور مواد خام به‌دست می‌آید. همچنین ثروت غالباً مبتنی بر مالکیت زمین است. در مناطق روستائی شیوه‌های قدیمی مختصری تغییر کرده است. در آنجا مدت زیادی استقلال سیاسی وجود داشته است،

اما پیشرفت اقتصادی و يك زندگي مناسب دور از دسترس است که در زمان مرگ
اکنون برای اکثریت مردم به همان اندازه بوليوار بود.

اسناد

سند ۱

وضع کاست‌ها مانوئل آبادی کی‌پو (۱۷۵۱ تا ۱۸۲۵) کشیش اسپانیایی که در آمریکای لاتین خدمت می‌کرد.

کاست‌ها را که از نسل بردگان سیاه‌پوست‌اند حتی از طریق قانون هم در وضع پستی نگاه داشته‌اند. زیرا از آن‌ها به شدت و بدون استثنا باج می‌گیرند و پرداخت این باج خود آنگ پاك نشدنی بردگی آن‌ها شده است، که با گذشت زمان و یا با عَجین شدن خون هم پاك نمی‌شود، حتی اگر نسل‌های بسیاری بر آن‌ها گذشته باشد. در میان کاست‌ها هستند کسانی که می‌توان آن‌ها را از نظر رنگ و سیما و رفتار خوب‌شان در شمار اسپانیایی‌ها قلمداد کرد، اما این تعصب مانع از ارتقای آن‌ها به طبقه بالاتر است. بدین گونه، قانون علیه کاست‌ها تبعیض قائل می‌شود. آن‌ها فقیرند، برای بقای حیات‌شان متکی به دیگران‌اند، و آموزشی هم ندارند که بتواند به آن‌ها کمک کند. مجبورند که لکه [تنگ] نژادشان را با خود به همراه داشته باشند. تحت این موانع، باید روح‌شان افسرده باشد، که بردگان آن شهوات غالب‌اند که طبیعی سرشت آتشین و ساخت خشن آن‌ها است. تعجبی ندارد که مرتکب معاصی و جنایات کبیره می‌شوند. حتی این تعجب‌آورتر است که [چرا] معاصی و جنایات‌شان بیش از این‌ها نیست، و بسیاری از کاست‌ها، علی‌رغم بدبختی‌های‌شان آداب خوب هم دارند.

سند ۲

وضع سرخپوستان جونل روبرتز یوثینسیت که در سال ۱۸۲۹ کنسول آمریکا در مکزیک بود.

اما، چیزی که به وضوح وضع مردم را در مستعمرات اسپانیا مشخص می‌کند منش طبقات زحمتکش است. در آن بخش از آمریکا که اسپانیا فتح کرده بود مردمی سکونت داشتند که متناسب با عصری که در آن می‌زیستند تمدنی بسیار عالی داشتند [مثل، تمدن هایا، اینکا، آزتیک.م.]. طبقات بالاتر [شان] قربانی شقاوت و تجاوزکاری فاتحان‌شان شدند، و عام مردم نیز به حالت بردگی تنزل پیدا کردند. وجود این نژاد خوار شده اثر خاصی در شخصیت مهاجران اسپانیا داشت. تحقیر فقیرترین سفیدپوست این بود که همسطح سرخپوست بدبخت باشد. شرافت او به رنگ پوستش بود، و اسپانیایی‌ها و اعقاب‌شان ترجیح می‌دادند نابود شوند و با کار در مزارع آمریکا، یا با دنبال کردن هر شغل پر مشقت دیگری که علی‌الرسم سرخپوستان را برای آن استخدام می‌کنند، کاست‌شان را نابود

نکنند. سرخپوستان، زحمتکش و صبور و مطیع اند، اما به طور غم‌انگیزی هم نادان اند. آن‌ها از وضع پستی که به آن تنزل یافته‌اند به‌کندی بیرون می‌آیند؛ اما پیش از آن که از آن‌ها توقع داشته باشیم به‌امور عمومی علاقه‌مند شوند باید تعلیم ببینند و از خرافات گرانی که اکنون زیر فشار آن رنج می‌برند آزاد شوند. اکنون تنها احساس سیاسی‌ئی که این مردم دارند نفرت تلخی است که به اسپانیایی‌ها، یا گاچوپینه‌ها دارند (و این نامی است که سرخپوست‌ها بر اسپانیایی‌ها نهاده‌اند)، نفرتی که هرگز تمامی نداشته است، و [این نفرت] هم از راه سنت و هم نمونه‌های مکرر و مدام شقاوت و ظلم [ظلمی که بر آن‌ها می‌شده است] در آن‌ها زنده مانده است.

سند ۳

مناسبات نژادها

مانوئل آبادی کی‌پو چگونه احساس کاست‌ها و سرخپوست‌ها را به‌کرتول‌ها (که به‌عنوان «طبقه اول» به آن‌ها اشاره می‌کند) و به‌حکومت اسپانیا شرح می‌دهد.

در این حالت از امور، احتمالاً چه نفعی می‌توانست این دو طبقه را با طبقه اول متحد کند و هر سه آن‌ها را با قوانین و حکومت یگانه سازد؟ بیش‌ترین نفع طبقه اول در رعایت قوانینی است که زندگی، افتخار، زمین و مالکیت را در مقابل حملات حسرت‌خورها و بیچاره‌ها حفظ می‌کند. اما آن دو طبقه دیگر، نه مال و منالی دارند و نه افتخاری، و یا به‌هر دلیل دیگری، کسی به آن‌ها رشک نمی‌ورزد یا حمله نمی‌کند. آن‌ها را با قانون چه کار؟ قانون با آن‌ها چه کار دارد؟ کاری که همه قوانین می‌کند این است که برای جنایات‌شان کیفر وضع کند. آن‌ها چه مهر و سپاسی می‌توانستند به مجریان قانون داشته باشند در حالی که آن‌ها اقتدارشان را فقط برای این به‌کار می‌برند که آن‌ها را به زندان بفرستند یا به‌غل و زنجیر کنند یا بالای دار بفرستند؟ وقتی که دلیل این‌ها بر نیت حکومت در صیانت آن‌ها اینهمه کم بود چه بندهائی می‌توانست این طبقات را با حکومت پیوند دهد؟

سند ۴

آغاز زندگانی بولیوار بولیوار نخستین سال‌های زندگی و ازدواجش را در کار بعدیش شرح می‌دهد.

به این گوش کنید: در شانزده سالگی، یتیم و توانگر، بعد از سیاحت مکزیك و هاوانا [در کوبا] به اروپا رفتم: آن وقت در مادرید به تیرزا توروئی آلیزا، خواهرزاده مارکی دل تورو و پیردل باختم و با او ازدواج کردم: در سال ۱۸۰۱ با همسرم از اروپا به کاراکاس برگشتم و به‌شما اطمینان می‌دهم که در آن زمان سرم فقط از مستی پرشورترین عشق مالا مال بود، نه از عقاید سیاسی، زیرا آن‌ها هنوز به‌خیالم راه نیافته بودند. (سپس) همسرم درگذشت، و من، از این مرگ ناپهنگام و نامنتظر، پریشان شدم، به اسپانیا برگشتم و از مادرید به فرانسه و سپس به ایتالیا رفتم. در آن هنگام تقریباً مختصر علاقه‌ئی به‌امور اجتماعی پیدا کرده بودم و سیاست برایم گیرائی داشت... در آخرین ماه سال

۱۸۰۴، تاجگذاری ناپلئون را در پاریس دیدم: آن... تشریفات با شکوه از شوق سرشارم کرد، اما [این شوق] به علت تجمل [این تشریفات] کم‌تر از [آن شوقی بود] که به آن احساسات عاشقانه‌ئی [داشتم] که توده عظیمی به‌قهرمان فرانسه نشان می‌داد؛ به‌نظرم رسید که آن حرکت مردمی خودجوش و آزاد، برانگیخته شکوه و جلال و کارهای پهلوانی ناپلئون، نهایت آرزوی جاه‌طلبی نهائی انسان است. من تاجی را که ناپلئون بر سر گذاشته بود يك اثر کم ارزش [سبك] گوتیک می‌دانم. چیزی که در نظرم بزرگ بود تحسین جهانی و علائقی بود که شخص او برمی‌انگیخت. پس، اعتراف می‌کنم، که این مرا بر آن داشت که به‌بردگی کشورم و شکوهی که نصیب رهاننده آن خواهد شد، فکر کنم. اما، تصورم چه قدر از آن سرنوشتی که در انتظارم بود دور بود... اگر همسرم در گذشته بود بار دیگر به‌سفر اروپا نمی‌رفتم. و اندیشه‌هایی که در این سفر در من پیدا شد احتمالاً در کاراکاس یا سان‌تو به‌وجود نمی‌آمد و من در آمریکا چنین تجربه‌ئی نمی‌اندوختم و یا آن مطالعه را درباره جهان، انسان‌ها، چیزهایی که در طی زندگی اجتماعی یاریم کرده‌اند، نمی‌داشتم. مرگ همسرم خیلی زود مرا به‌راه سیاست کشاند.

سند ۵

بولیوار دانیل الِناری، دوست بولیوار که در سال ۱۸۱۹ با او از سلسله جبال آند عبور کرد.

بولیوار زیاد ورزش می‌کرد و من تا به‌حال کسی را ندیده‌ام که به‌اندازه او سختی را تحمل کند. بعد از يك روز راهپیمائی که برای خسته کردن قوی هیکل‌ترین مردان هم کافی است، دیده‌امش که پنج تا شش ساعت کار می‌کند، تا مدت زیادی می‌رقصد... حتی لایروها (= گاوچران‌ها) هم در تیزبینی و تیزشنوائی از او برتر نبودند. در به‌کار بردن سلاح‌ها تخصص داشت و ماهرترین و جسورترین سوار بود، گرچه تقریباً بر اسب نشستنش ناشیانه می‌نمود. آنقدر با وفا و جوانمرد بود که نمی‌گذاشت در حضور او بد دیگران را بگویند. [به‌دیگران] بی‌نهایت اعتماد داشت، اما اگر حيله یا نیرنگی بر او کشف می‌شد هرگز شخصی را که از اعتمادش سوء استفاده کرده بود نمی‌بخشود. سخاوت او واقعاً فوق‌العاده بود. نه فقط هر چه داشت می‌بخشید، حتی برای کمک به‌دیگران خود را بدهکار می‌کرد. در اموال خود بسیار و لخرج بود اما در بیت‌ال‌مال تقریباً ناخن خشکی می‌کرد. گاهگاهی به‌ستایش گوش فرا می‌داد اما از چاپلوسی خشمگین می‌شد. او در ترغیب افراد استعداد داشت و می‌توانست اعتماد را در دیگران الهام بخشد. فتوحات شگفت‌آوری که به‌آن‌ها دست یافت تا حد زیادی مدیون همین صفات است.

سند ۶

فرمانروائی از اسپانیا میگوئل راموس آریزپه در این نوشته کشیش مکزیکی در سال ۱۸۱۲ از بی‌شرافتی بسیاری از مقامات دولتی شکایت می‌کند.

ای استان‌های نگون‌بخت! نمی‌خواهم هیچ اسمی را بگویم، می‌دانم که تمام استان‌ها چه

تجربه‌نی داشته‌اند. فقط می‌خواهم توجه اعلیحضرت شما را متوجه این کنم که اقتدار بزرگ و مطلق تا چه اندازه به بی‌ارزشی می‌انجامد، و نیز این که تا چه اندازه ثروت سرشار آمریکا حتی مقامات پرهیزکار را وسوسه می‌کند. این مناصب معمولاً از راه رشوه و چاپلوسی به دست آمده است. سربازی که می‌خواهد مدت پنج سال عنوان فرماندار را به دست آورد پنجاه سال به قرض می‌افتد. به سوی آمریکا بادبان می‌گشاید نه به عنوان کمک ناخدا یا ناخدادوم بلکه با تمام کبکبه و شوکت شایسته فرمانداران؛ سرانجام وقتی که به منصبی رسید، قبل از اینکه بفهمد که حقوقش کفاف مخارج زندگی را نمی‌دهد نامه صورت حساب‌های هزینه‌های صرف شده در گرفتن آن منصب و آن سفر دور و دراز به دستش می‌رسد. چه کار می‌تواند بکند؟ هر چه محترم‌تر باشد در دسرهایش بیش‌تر است. برای قروض کمرشکنش افسرده به نظر می‌رسد - حقیقتی که از چشم اطرافیان پنهان نمی‌ماند. بدین سان چند دغ‌لکار به میزان بدهی او پی می‌برند و فرصت را غنیمت شمرده پولی به او پیشکش می‌کنند. اکنون دیگر فرماندار آزادیش را از دست داده است؛ اکنون دیگر دامن عدالت آلوده شده است. نورچشمی‌ها عدالت را افزار کور امیال و هدف‌های خود می‌کنند. باز درخواست‌های تأدیّه به‌هیش از راه می‌رسد و وقتی که بدهی‌های فرماندار بالا رفت یادش می‌آید که خانواده‌نی دارد و پنج سال تصدی او در آن منصب پایان یافته است. وقتی که با بدهی‌هایش رو به‌رو شود باید خود را باشایستگی حفظ کند، پول بیش‌تری به‌دربار می‌فرستد تا ترفیعیش را تضمین کند، و هزاران پزو برای روز پیریش کنار بگذارد. برای برآوردن این احتیاجات و این حقیقت که حقوقش فقط زندگی بخور و نمیرش را تأمین می‌کند، انتظار دارید که وصف فرمانروائیش چه گونه باشد؟

سند ۷

فرمانروائی از اسپانیا الکساندر فن هومبولت که در آغاز دهه ۱۸۰۰ در سراسر آمریکای لاتین مسافرت کرده در اینجا احساسات کرنول‌ها را به مقامات حکومت اسپانیا شرح می‌دهد.

حکومت که به کرنول‌ها بدگمان است مقامات مهم را منحصرأ به اسپانیائی‌های اسپانیای قدیم می‌دهد حتی ناچیزترین استخدام‌ها در اداره گمرکات و مالیات توتون در مادرید انجام می‌گرفت. نتیجه این کار حسادت و کینه ابدی بین چاپتون‌ها و کرنول‌ها بود. فقیرترین اروپائی، بدون تحصیل، بدون پرورش عقلی خود را برتر از سفیدپوست‌هائی می‌داند که در قاره جدید متولد شده‌اند. مردم این قاره دوست داشتند «آمریکائی» خوانده شوند تا «کرنول». از زمان صلح و رسای [در فرانسه]، و به‌ویژه از سال ۱۷۸۹، ما مکرراً شنیده‌ایم که یکی با افتخار می‌گوید «من اسپانیائی نیستم، آمریکائی‌ام!» کلماتی که بیانگر تلخکامی دیرینه‌نی است. در نظر قانون هر کرنول سفیدپوستی، اسپانیائی به‌شمار می‌آید؛ اما کاربرد نادرست قوانین، اقدامات غلط حکومت استعماری، سرمشق و نمونه ایالات متحده آمریکا، و نفوذ عقاید آن عصر، بندهائی را که پیش از این کرنول‌های اسپانیائی را خیلی بیش‌تر از این به اسپانیائی‌های اروپائی می‌پیوست سست شده است.

نظام تجاری استعماری (۱) میگوئل راموس آریزپه چگونه بالا نگاه داشتن قیمت‌ها را در شبکه تجاری اسپانیایی با مستعمراتش شرح می‌دهد.

هرچند که شبکه تجاری معدودی را ثروتمند می‌کند اما بقیه مردم را فقیر کرده و در فقر نگاهداشته است؛ تازیانه وحشتناک و ظالمانه‌نی بوده است که بر پیکر مردم آمریکای لاتین [فرود آمده است. وِراکروز تنها بندر آزاد سراسر قلمرو اسپانیای جدید و منطقه پهناور استان‌های داخلی است؛ در آن بندر همه گونه کالای اروپائی را یک شرکت انحصاری در اختیار دارد. بازرگان اسپانیایی این اجناس را در کادیز [بندری در جنوب غربی اسپانیا] از بیگانگان می‌خرند و در وِراکروز و همینطور در مکزیکوسیتی، کِرتارو، زاکاتیکاس، در بازار مکاره سالتیو می‌فروشند. سرانجام، آن اجناس را پس از آن که ۲۰۰۰ هزار میل از وِراکروز این ور و آن ور بردند در دیگر شهرهای استان‌های داخلی می‌فروشند. در هر فروشی که از کادیز شروع می‌شود و در شهرهای استان‌های داخلی تمام می‌شود یک [مالیات] الکابالا جمع‌آوری می‌شود. جمع‌آوری آن چون وچرا پذیر نیست؛ زارعان فقیر باید این مالیات را در سالتیو پردازند حتی اگر معنیش این باشد که باید از مختصر برنج یا آرد یا نخودی که برای خوراک خودشان کنار گذاشته‌اند وداع کنند. وانگهی، باید هزینه حمل و نقل دور و دراز دریا و خشکی را هم روی آن کشید. همه تاجرها - تاجرهای بیگانه، تاجرهای کادیز و وِراکروز و مکزیکوسیتی، و سالتیو، و حتی تاجرهای شهرهای کوچک استان‌های داخلی هم سود می‌برند. فقط مصرف‌کنندگان بیچاره استان‌های داخلی بار همه این سودها، مالیات‌ها، و هزینه حمل و نقل، را بردوش می‌کشند. آیا هیچ یک از این استان‌ها از زنجیر تجاری‌ئی که از یک چنین حلقه‌های ظالمانه‌نی ساخته شده سود می‌برند؟

نظام تجاری استعماری (۲) ناخدا باسیل هال فرمانده یک کشتی بریتانیایی که در زمان جنگ‌های ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۲ از آمریکای جنوبی دیدن کرده است.

این نظام تجاری با بقیه این مجموعه فوق‌العاده حکومت غلط دقیقاً همساز است. به این اصل کهنه که وجود مستعمرات فقط برای سود کشور مادر است کاملاً عمل می‌شد. به تنها چیزهای که فکر می‌کردند این بود که با غارت ثروت آمریکای جنوبی آن را به کیسه اسپانیایی‌ها بریزند؛ و توجه کنید که آمریکائی‌ها نه کالائی را که اسپانیا می‌توانست تولید کند خود تولید می‌کردند و نه این اجناس را از دیگران، جز اسپانیائی‌ها، می‌گرفتند. هیچ کس از مردم آمریکای جنوبی نه از خود کشتی‌ئی داشت و نه محموله‌ئی به او داده می‌شود؛ هیچ خارجی اجازه نداشت که در این کشور رحل اقامت بیفکند الا که متولد اسپانیا باشد؛ و هیچ سرمایه‌ئی، مگر سرمایه اسپانیایی، مجاز نبود که به هیچ شکل در مستعمرات به کار افتد. دستور چنین بود که هیچ کشتی خارجی، به هر عذری که باشد، نباید به هیچ بندر آمریکای جنوبی برسد. حتی کشتی‌هائی که در وضع اضطراری بودند نمی‌بایست از

مهمان‌نوازی مرسوم برخوردار شوند، بلکه دستور این بود که آن کشتی را توقیف و جاشوان آن را زندانی کنند.

سند ۱۰

جنگ تا آخرین نفس بختی از اعلامیه بولیوار (سال ۱۸۱۳)

ما، که از بدبختی‌های شما متأثر شدیم، نتوانسته‌ایم با بی‌اعتنائی شاهد رنج‌هایی باشیم که شما مجبور بودید از اسپانیائی‌های وحشی تحمل کنید، یعنی از کسانی که شما را چاییده‌اند، غارت‌تان کرده‌اند، مرگ و نابودی برای‌تان آورده‌اند. آن‌ها حقوق مقدس ملت‌ها را نقض کرده‌اند. آن‌ها محترم‌ترین توافقی‌ها و پیمان‌ها را شکسته‌اند. در واقع، آن‌ها دست به هر جنایتی زده‌اند تا جمهوری ونزوئلا را به برهوت و وحشتناکی، بدل کنند. پس، انتقام، مقتضای عدالت است، و ضرورت ما را به انجام آن وامی‌دارد.

هر اسپانیائی، به هر وسیله فعال و مؤثر به نفع این کار عادلانه علیه استبداد کار نکند دشمن به‌شمار آمده کیفر خواهد دید. او به‌عنوان خائن به‌ملت، بی‌چون و چرا به‌جوخه آتش سپرده خواهد شد. از سوی دیگر کسانی که با یا بی‌سلاح به‌ارتش ما پیوندند و نیز کسانی که به‌شهر وندان خوبی که می‌کوشند تا یوغ استبداد را برچینند یاری کنند از عفو عمومی مطلق برخوردار خواهند شد....

سند ۱۱

جنگ تا آخرین نفس خاطرات دانیل آلتاری

اسپانیائی‌ها هیچ فرصتی را برای شکایت سخت از رفتار بولیوار از دست نداده‌اند و او را مردی تشنه به‌خون، ستمکاره و انتقام‌جو تصویر کرده‌اند. هر خشونت‌ی که از ناحیه او بوده محرکش رفتار اسپانیائی‌ها بوده است. آن‌ها پیمان‌ها را شکستند، به‌خلاف شرف و درستی نیرنگ باخته‌اند، و جنایات بیشماری مرتکب شدند. من گرچه صمیمانه تعلیم این فلسفه را می‌پذیرم که تنها راه تقوی به‌آزادی می‌انجامد، اما باید با اندوه اعتراف کنم که ما به‌تدرت مردمی را می‌بینیم که از راه تقوی به‌استقلال رسیده باشند. در چنین مواردی تا حد معینی می‌توان کسانی را که به‌خلاف طبایع خوب‌شان، از روی نومیدی دست به‌اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند معذور دانست.

سند ۱۲

عبور از سلسله جبال آند دانیل آلتاری - در اینجا آلتاری عبور قهرمانانه از جبال آند را در ۱۸۱۹ وصف می‌کند.

در بیست و دوم ژوئن مانع از نوع دیگری رو به‌روی‌مان سبز شد، یعنی سلسله جبال عظیم

آند، که آن را در این فصل گذرناپذیر می‌دانستند. سربازان چهار روز با دشواری‌های جاده‌های ناهموار دست به‌گریبان بودند، البته اگر بشود به آن پرتگاه‌های پر شیب گفت جاده. لانروها [گاوپرانان] با تعجب و ترس به ارتفاعات عظیم نگاه می‌کردند، و از این که سرزمینی این همه متفاوت از سرزمین‌شان وجود دارد تعجب می‌کردند. با هر کوهی که صعود می‌کردند تعجب‌شان بیش‌تر می‌شد؛ چون هر ستیغی که آن‌ها آخرین ستیغ به حساب می‌آوردند فقط ابتدای ستیغ دیگر و مرتفع‌تری بود، که خود از قلّه آن همچنان کوه دیگری گسترده می‌شد، که پنداری ستیغ این کوه‌ها در میان ابرهای اثیری آسمان گم شده بود. دشت نشینان که به عبور از رودهای خروشان، و شکستن سرکشی ایلخی‌ها و غلبه بر نره گاوها و تمساح‌ها و ببرها با دست خالی آمخته بودند، حال در برابر جلوه يك چنین محیط غریبی ترس برشان می‌داشت. نومید از توانائی غلبه بر چنین دشواری‌های فوق‌العاده، اسبان‌شان از خستگی تلف شده، باورش‌شان شده بود که فقط ابله‌ها در این آب و هوائی که حواس‌شان را از کار می‌انداخت و تن‌شان را منجمد می‌کرد ایستادگی می‌کنند، و در نتیجه خیلی‌هاشان برگشتند.

قاطرهائی که اسلحه و مهمات حمل می‌کردند زیر سنگینی بار می‌ماندند، بعضی از اسب‌ها تا پنج روز [اول] راهپیمائی دوام آوردند و آن اسب‌هائی که در لشکر مقدم می‌مردند راه را بند آورده مشکلی بر مشکلات پسقراول‌ها اضافه می‌کردند. شب و روز مدام باران می‌بارید، و سرما هم به نسبت ارتفاع بیش‌تر می‌شد. آب سرد، که سربازها به آن عادت نداشتند، موجب اسهال‌شان شد...

حتی وقتی که از قتل‌آند عبور کردیم، راه سرازیر به کلمبیا هم وحشت‌انگیز بود: راه، در بسیاری از جاها، از صخره‌های عظیم، و درختان افتاده بند آمده بود و در اثر باران‌های مداوم شیب‌های تندی پیدا شده بود که راهپیمائی را خطرناک و لغزنده می‌کرد. سربازان، که جیره چهار روزه گرفته بودند... آن را دور ریختند و فقط تفنگ‌های‌شان را می‌کشیدند... در سفر امروز چند اسبی هم که زنده مانده بودند تلف شدند.

اواخر آن شب ارتش به پایگاه مرداب پیسبا رسید و اردو زد، شب هراس‌انگیزی بود، زیرا روشن نگاه داشتن آتش ناممکن بود چون هیچ سرباهی در آن منطقه نبود و همین که سعی می‌شد آتشی در هوای باز روشن کنند باران یکریز همراه با تگرگ و باد بیخ‌ناایستائی آن را خاموش می‌کرد. سربازان چون تقریباً لخت بودند و اکثرشان از لانوس‌های سوزان [Ilanos] یا دشت‌های چمن‌پوش آمریکای لاتین.م.ا. ونزوئلا بودند، تصور رنج‌های شدید آن‌ها آسان‌تر از توصیف آن‌هاست. روز بعد آن‌ها از خود آن مرداب گذشتند؛ این مرداب تیره و بیگانه خو، به علت ارتفاعش از هر گونه گیاهی عادی بود. در آن روز اثر سرمای خشک و نافذ در بسیاری از سربازان مرگبار بود، در طول مرداب خیلی‌ها ناگهان بیمار شدند و در چند دقیقه مردند. برای برانگیختن کسانی که از پا می‌افتادند تازیانه را به کار گرفته بودند و این کار در مواردی با توفیق همراه بود و يك سرهنگ سوار به این طریق جان به‌در برد...

صد نفر کافی بود که ارتش میهن‌پرستان را در عبور از این مرداب نابود کنند... در ششم (ژوئیه) لشکر آنزوئیگی به سوچا، اولین شهر استان تونخا، رسید... سربازان با دیدن قتل‌بلند کوه‌ها که پشت سرشان و پوشیده از ابر و مه بود همزمان سوگند خوردند که جنگ را یا ببرند یا بمیرند و عقب‌نشینی نکنند، زیرا از عقب‌نشینی بیش از دشمن می‌ترسید، و برای‌شان مهم نبود که دشمن چه مایه نیرومند است. در سوچا، ارتش از میهمان‌نوازی پرشور ساکنان شهر و روستاهای

اطراف برخوردار شد. نان، توتون، و چای (نوعی نوشابه که از ارزن و عسل درست می‌کنند) دردهای سربازان را جبران کرد...

سند ۱۳

سان مارتین و بولیوار در این دو نقل قول، دو نظر متفاوت دربارهٔ سان مارتین می‌بینیم. اولی نظر آثاری است که دوست بولیوار بود و شاید می‌بایست از سان مارتین خوشش نیاید:

دشوار بتوان دو نفری مثل بولیوار و سان مارتین پیدا کرد که از نظر منش به یکدیگر کم شباهت داشته باشند. بولیوار، رُک، ساده دل، سخت دل‌باختهٔ دوستان و به‌دشمنانش سخاوتمند بود. سان مارتین سرد و تودار بود و نمی‌توانست از خطاها درگذرد یا لطفی به کسی بکند که به‌سود او نباشد.

نظر دوم از ناخدا هال است؛ شاید شخصیت سان مارتین برای یک انگلیسی‌جاذبهٔ بیش‌تری داشته است.

او [سان مارتین] مردی بلندقد، راست قامت، خوش تناسب، و خوش قیافه است. به‌طور کلی با تربیت و در رفتارش بی‌تکلف و ساده است. در گفتارش هیچ خودنمایی و کاردانی به چشم نمی‌خورد، و از همیشه، کاملاً جدی به نظر می‌رسد... در گفت‌وگو گاهی تا به نقاط حساس بحث پیش می‌رود، گوئی عار دارد از این که به بخش‌های کوچک‌تر آن بپردازد. با اشتیاق گوش می‌کند و متمایز و روشن پاسخ می‌دهد.

سند ۱۴

ویرانهٔ اقتصادی پس از جنگ‌ها چارلز میلر کنسول بریتانیا در پرو، در سال ۱۸۲۰، تأثیر این جنگ‌ها را در پرو وصف می‌کند.

بدبختانه این تصویر مطلوب را دیگر نمی‌توان کشید، چون هراس‌هایی که در مبارزهٔ استقلال بوده است افق را چنان - کرده است که اکنون از آن دورنمای درخشانی که می‌شد چشم به‌راه پرو باشد فقط سوسوئی به چشم می‌خورد. در حال حاضر، هر نقطه‌ئی از این صحنه که تصویر شود تیره و تار است، و سیمایش چنان است که گوئی این کشور تازه از یکی از آن زلزله‌های مرگباری عذاب کشیده است [زلزله‌ئی] که همه چیز را در ویرانی و نابودی فرو برده است. زمین‌ها بایر است، بناها راز نو باید ساخت، جمعیت کاهش یافته، دولت بی‌ثبات است، قوانین عادلانه باید وضع شود، مراکز جدید استان‌ها باید ساخته و آرامش تأمین شود.

این جنگ‌های مصیبت‌بار آخری جمعیت را که خود از قبل کم بود کم‌تر کرد؛ و عملیات معدنکاوی - که در صنعت پیشرفتی ایجاد کرد، و ثروت تولیدی کشور را تشکیل می‌داد، ... به علت کمبود سرمایه، نابودی ماشین‌آلات، و نام‌نویسی معدنکاران در ارتش - متوقف شده است. انهدام بسیاری از خانواده‌های ثروتمند، مهاجرت دیگران، و رنج طولانی مردم که ناشی از جنگ‌های مداوم

اخیر است، چنان فقر و چنان نومیدی دامنه‌داری در کشور ایجاد کرده که تجارت فقط احتمالاً باید از راه ایجاد و کاربرد عاقلانه سرمایه جدیدی ترقی کند.

سند ۱۵

تجارت با بریتانیا، پس از جنگ هنری وود کنسول بریتانیا در کلمبیا در دهه ۱۸۲۰

در حال حاضر انگلستان بیش از هر کشور دیگری بخش اعظم اجناس مصرفی اینجاراتامین می‌کند. این اجناس اصولاً مشتمل است بر قماش پشمی و کتان... و بسیاری از اقلام دیگر، به اضافه شیشه، چینی‌آلات و سایر فلزآلات.

چارلز میلنر ریکتس کنسول بریتانیا در همین کشور، در سال ۱۸۲۶

یقیناً پرووی‌ها ذوقی به کالاهای بریتانیای کبیر پیدا کرده‌اند و آن‌ها را بر کالاهای صادراتی فرانسه و قسمت‌های دیگر اروپا ترجیح می‌دهند.

اختلاف اقلیم در میان همه طبقات مردم موجب نیاز به بسیاری از کالاهای ساخت انگلستان می‌شود، در خانه‌های اصلی آرایه‌های آبیگینه و برنجین، پرده قلمکار و پرده‌های دیگر، بشقاب، سفالینه، ظروف آشپزخانه، کارد، چنگال... انگلیسی هست. بهترین طبقه زنان گرچه هنوز در روز سایا و مانتو (دو نوع لباس) می‌پوشند، اما در مجالس شبانه لباس انگلیسی می‌پوشند، مکانیک‌ها، نجارها، و قفسه‌سازها، آهنگرها، ساعت‌سازهای... انگلیسی به آسانی استخدام می‌شوند؛ و بسیاری از تأسیسات، چون کوزه‌گری یا ساختن سفالینه عمومی، بسیار سودمند خواهد بود.

سند ۱۶

وضع دهقانان پس از جنگ ناخدا حال نشان می‌دهد که چه گونه کرئول‌ها سود کلان می‌بردند و سرخپوست‌ها بیشتر حمایت شاه اسپانیا را ترجیح می‌داده‌اند.

کنجکاوی ما طبعاً به سوی سیاست سمت‌گیری شده بود، و دانستن این که ما باید سرانجام فرصت‌های مناسبی برای یاد گرفتن وضع احساس سیاسی طبقات بالا داشته باشیم، خود را به فهم دقیق احساسات دهقانان مشغول داشتیم. نخست تقریباً از آرام بودن آن‌ها مأیوس بودیم و از این که می‌شنیدیم آن‌ها با اشتیاق بسیار کمی حرف می‌زنند تعجب می‌کردیم، و به عبارت دیگر، بسیار کم طالب انتقام از اسپانیائی‌ها هستند، حال آن که فهمیدیم طبقات بالای همان شهر (والپاراتیسو) وقتی که همین موضوع مطرح می‌شد سرشار از شور و تحرك می‌شدند... در شیلی وضع دهقانان مثل سابق مانده، [فقط] اربابش سودهای بسیار برده است.

وضع دهقانان پس از جنگ جوئل پوئینست وضع سرخیوستان مکزیکی را پس از این جنگ‌ها وصف می‌کند.

در حال حاضر هفت هشتم جمعیت درزاغه‌های پستی زندگی می‌کنند که فاقد اغلب وسایل معمولی آسایش است. تنها اثاثه آنها چند فرش زبر است که روی آن می‌نشینند و می‌خوابند، خوراکشان ذرت، فلفل و حبوبات، و لباسشان به‌طور فقیرانه‌ئی زبر و کم است با وجود اینکه جشن‌های بیشمار هر ساله، این‌طور نیست که قیمت نازل کار آنان را از به‌دست آوردن معاش راحت‌تر بازدارد، بلکه آنها یا پول‌شان را قمار می‌کنند، یا آن را در نمایش‌های کلیسای کاتولیک خرج می‌کنند.

مجموعه تاریخ برای نوجوانان

منتشر شده است:

۱. داروین
۲. مائوتسه - تونگ
۳. انقلاب چین
۴. لئوناردو داوینچی
۵. انقلاب فرانسه

منتشر می‌شود:

۱. تجارت برده
۲. نکرومه
۳. گاندی
۴. انقلاب علمی
۵. انقلاب صنعتی
۶. انقلاب کشاورزی
۷. ابن‌سینا
۸. آدام اسمیت و مالتوس
۹. استالین
۱۰. انقلاب مکزیکی
۱۱. انسان و مذهب
۱۲. انسان و قانون
۱۳. انقلاب روسیه

